

ضمیر و ناپاکی سیرت سلسلہ انتقام را تھریک دادند و با یکدیگر گفتند این ظالم جفاکار
 درین نزدیکی از قوم ما چندین ہزار کشتہ است و مال و متاع ما بیا و تاراج بردا وہ و امر
 سررشتہ بدست ما افتادہ کہ بدین وسیلہ کینہ خویش باز تو انیم خواست و خال را
 خود را مدارک و تلافی تو انیم نمود و چون او مارا درین حادثہ محرم خود ساختہ و بر تعبیر تو
 ما عمتا و نمودہ فرصت فوت نباید کرد و در بازخواستن کینہ دیرینہ تعجیل باید نمود

بیت

دشمن بسوز سیدہ گرفتار محنت است دودی از و برار کہ فرصت غنیمت است

طریق صواب آنست کہ درین باب سخن بی مجاہدہ را نیم و بتہدید ہر چہ تمام تر اورا بر سیم
 و گوئیم کہ این خوابا دلیل آنست کہ ہفت مخاطرہ عظیم کہ در ہر یک از ان سیم جان باشد پیش
 و دفع این مضرتہا بدان تواند بود کہ طایفہ از ارکان دولت و اعیان حضرت و مراکب
 را بشمشیر کوہر بکار کشند و خونہای ایشان در آب زنی ریزند و ملک ساعتی در ان آ
 نشیند و ما افونہا بروی و سیم و از ان خون بر اندام وی بمالیم پس آب خالص بدن
 اورا شستہ بروغن چرب کنیم و این و فارغ بمجلس باز رویم و بعد ما کہ مقربان دی را
 بدین جیلہ ہلاک سازیم در برورمان چون او تنہا باشد بکار روی تو انیم پر اخت و کچ

درین وقت پای دل ما بخارزار او محسوس بود اما امید آنست که بدست آید و کل مراد

ببینیم و دشمن قوی حال را در مقام ضعف افتاده بحکم خویش ببینیم

بیت

دل اگر خراج دادید امید است که باز کل مقصود بچیند رگستان

پس بدین خرد و حسیله بر کفران نعمت اتفاق کرده پیش شاه رفتند و گفتند

بیت

شهادت در وجه تو پاسیده باد مه و سال میمون و فرخنده باد

بر ضمیر انور شاه محلا این معنی ظاهر شد که تعبیر این خوابها بجز بجوم بلا و درد و محنت و غم نیست

و ما دفع مضرت این وقایع را و جوی نیکو اندیشیده ایم اگر ملک سخن بار که از صین و عاکوبی و

مخص رضا جوی گفته میشود بسمع رضا تسبیل فرماید هر آنکه شری که برین مناسبات مرتب تواند

بود منفع میگردود و اگر از فرموده ما ابی نماید بلا بی عظیم را منتظر بلکه زوال بادشاهی و

سیری شدن زندگانی را متصد باید بود ملک برسد و در دایره صیرت افتاده و پس از جای

و گفت تفصیل این سخن را باز باید نمود تا بهر وجه که در حیرت امکان کنجد بدارگان اشتغال

رود ایشان تنور حله گرم و دیده فطیله برادر پستند و برین گونه تقریر کردند که آن دو ماهی هم

یستاد و فرزندان شاه اند و آن مار که بر پای ملک پیچیده بود ایران و خاست آن
 دو بطر زکین سلطان پشیره اند و قازیزک پیل سفید است و آن استر را هوا از سمند خوش رفتار
 است و در فرانش پایده شران بختی و آن آتش که برفوق ملک روشن بود بلا روزیست
 و آن مرغ که مقلب بر سر شاه میزد و کمال دیر است و آن خون که بدن سلطان بدان آلود
 شده از شیر کوه هرنگا راست که برفوق ملک رانند و تن او را بدان زکین سازند و ما بید
 ضر این خواب بر این نوع ساخته ایم که هر دو سپرو مادرشان و دیر و وزیر و سلطان و
 و شران را بدان شیر یکشد و از خون هر یک قدری گرفته یکجا جمع کنند و شیر را شکسته
 بشکمان در زیر خاک مدفون سازند و آن خون را با آب دریا آمیخته در آبرنی ریزیم و
 ملک را در وی نشاندند افونها و دعاها بخوانیم و دیگر باره از آن خون پریشانی شاه طلسم
 نویسیم و گفت و سینه او را بدان خواب آلود ساخته سه ساعت بگذاریم پس با
 چشمه سرو تن ملک را شسته و خشک ساخته بر غنیمت مافی چرب کنیم تا منصرف بجای مدو
 کرد و بجز این هیچ چیز دستگیری ننماید

بیت

در دفع بلائی که نصیب تو باد تدبیر همین است که تقریر افتاد

شاه

شاه که این سخن بشنودش حیرت مباح صبر و سکونش بسوخت و باد حشر زمین شکوایی
 طمئن بر باد داد و گفت ای دشمنان دوست روی و ای آدمیان اهرمن خوی مرگ ازین بدبیر شما
 بهتر است و آتش میدان شربت اجل ازین تقریر خصل شما خوشتر چون این طایفه را که بعضی
 عدیل نفس من اند و جمعی مدار ملک و مال و زینت جاه و جلال باشم مرا از حیات چه حیرت
 باشد و از زندگی چه فایده

بیت

مرا عمر از برای وصل بار ما زمین باید کر آن دولت باشد زندگی مگر چه کار
 و گر شما حکایت سلیمان علیه السلام و بویار شنیده اید و حقیقت جواب و سوال ایشان
 بشمار رسیده بر اهدا التماس نمودند که چگونه بوده است آن

حکایت

گفت شنوده ام که سلیمان صلوات الله و سلامه علی بنیما و علیه ما و شاهی بود
 زمان عظیم الشان او بشفق نفاذ راسته و جن و انس و وحش و طیر کمر انقیاد و مطاعت
 او بر میان جان بسته نشی قضا مشور سلطنت او را بوسع ربیب لی ملک کان
 یعنی اهل صومالیه بجدتیا موح ساخته و سائیس قدر زین تکدن او برشت و کلب صبا که
 بر آتش من

روزگار در روزگار و در روزگار
 خدوها سهر و در واحسا شمس نوزدیر اوست بناوه
 ص ۲۱۰ از مختار سید محمد بن علی
 در تمام راه نگاه کنید

فلک بنده و آفتابش غلام
 زماه مطیع و جهانش بگام
 شده انس چون جن بجان چاکر
 زده وحش چون طیر صف بر دریا

روزی از مغربان صوامع ملکوت یکی بدین وی آمد و قدحی پر از آب حیات بخرت او حاضر
 کردانید و گفت بدیع کل جل شانه عظم سلطانه ترا محیر گردانیده است و فرموده که اگر خواهی این
 جام درکش و تا آخر زمان از پشیدن شربت ^{و سوس} کل نفس ذائفة الموت ^{موت است} این باش و
 اگر میل داری زودتر قدم بردار و اگر کوشه زندان ناسوت بردن صافی و هوای وسیع انقضای آه
 متوجه شو سلیمان با خود اندیشه کرد که نقد عمر سر مایه است که بدان در بازار قیامت سو و خراوان
 بدست توان آورد و وعده زندگانی فرزند است که در و تخم دولت و جهان فی و نهال سعادت جاودا
 توان کاشت

بیت

دست این روزگار کو ماه است که بدان و دولت دراز رسد
 پس همه حال نشأ حیات را بر شیوه فاعلات اختیار باید کرد و در و سه روزه که زمان مملت

بدست اقدار باشد در تحصیل رضای پروردگار کوشش نمود

مصراع

عمر آن بود که در غم جانان بسر شود

باز نامل فرمود که اکابر جن و انس حاضرند و امانل وحش و طیر ناظر با ایشان مشاوری باید
نمود و هر چه همه را بپایان متفق کرد پیش نهاد این کار باید ساخت پس با مجموع پریشان و امیران
و مرغان و سایر جانوران در خوردن شربت حیات مشورت فرمود و همه با شامیدن
اشارت نمودند و بجا آمد بودن عمر او که صلاح جوانیان در ضمن آن مندرج بود مستطرد و
مستبرک شدند

بیت

بر خور ز حیات ابد و عمر محمد کاین است دعا شام بچهره و جوار
سلیمان فرمود که از اهل مملکت من هیچ کس مست که درین مجلس حاضر نیست گفتند آری بگو
بین محبت نیاید و ازین است شماره خبر بدار و سلیمان ماسپ را بطلب وی فرستاد
بویار از آمدن ابی کرد و نسبت ثانی سگ را فرمود که برو و بویار را بیا یک بیاید و بویار
قول او را اجابت کرده نزد سلیمان حاضر شد سلیمان فرمود که با تو مشاورتی دارم ای پادشاه

از آنکه در میان آرم مشکل مراحل کن بویما را طهارت عجز و ما توانی کرده گفت

مصراع

من که با شرم که بران خاطر کدم

بندہ را قوت آنکه مشکلی حل سازد یا چون تو پاوشا ہی اورا بر مشورت بنواز و نیست فاما

تقدیر حال که تران رعیت از متران عالی مرتبت غریب نمی نماید

بیت

تو آقایی و من ذره بغایت پست بدیع نیست ز حورشید ذره پرور

اگر حضرت رسالت منقبت با طهارت آن مشکل عنایت فرماید آنچه بر خاطر شکسته گذرد بموقف عرض

خواهد رسید سلیمان ۲ فرمود که بعد از انسان اشرف حیوانات است و اخس جانوران

سگ حکمت درین چه بود که بقول شیر تعزیرین حیوانی نیامدی سخن خسیس ترین جانوری قبول کردی

بویما رکفت اگر چه اسپ را جمال شرف ظاهر است و کمال هنر لایح و با هر اما در مرغزار وفا

نخچریده است و از سر چشیده حق شناسی قطره بخشیده

بیت

از اسب و فاطمہ نمی باید کرد کاسب دزن و شمشیر و فادار که بی

و هر چند یک بخت موصوف است و بیایا کی معروف و لیکن لغت و فاداری حور و آ
در رسم حق گذاری عادت کرده

بیت

سک حلقه هر کرده در گوش یک لقمه بیکند فراموش
و من در اجابت دعوت این حضرت که غنچ و فاد و جبع صدق و صفاست قول بیوفارا
استماع کردم و سخن وفادار توجه نمودم سلیمان پسندید و سر خورون آب حیات یا او
در میان نهاد و بیمار گفت آن آب را تو تنها میخوری یا دوستان و متعلقا نیز در آن سر کن
میدهی سلیمان فرمود که آن خاصه برای من فرستاده اند و دیگر از ازان بهره نصیبی
نداده و بیمار گفت یا نبی اند این چگونه باشد که تو زنده باشی و هر یک از همدمان و یاران
دشمن زندان و حق گذاران پریش تو میرند گمان نبرم که ازان زندگانی لذتی توان
یافت و در عمری که سراسر بفراق گذر و راحتی تصور توان کرد

قطعه

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| صحت یاران عظمت دان که تدریکی | خاص از بهر نثار صحبت یاران شست |
| خوش بود بهر تماشاکشش عمر عزیز | دان تا ساسم بیدار هوا و ااران شست |

سلیمان سخن اور استخوان فرموده از سربت زهر آمیز فراق اجتناب نمود آب حیات را
 ناپوشیده همان جای که آورده بودند بازونستاد و این مثل برای آن آوردم تا بداند که
 من زندگانی بی این جماعت نمیخواهم و از مرک خود تا فانی ایشان فرقی نمیدانم و هر آینه
 هر گلی در صد درو ال است و هر گلی بر شرف ارتحال و انتقال و بعاقبت این راه خطرناک
 رفتنی است و در پشت خانه کجاستی برای دوسه روزه عمر فانی پرار چنین کاری خطیر اقدام کنم
 و بدست خود بنیاد دولت و اساس عشرت خود را ویران سازم اگر میتوانم حیل و یکرانگریزید
 و چاره این فایده را بوجهی آسان تر ازین سازید

مصراع

که من از غمده این کار نیامم بیرون

بر همه گفتند ملک را بقا با سخن حق تلخ باشد نصیحت بی حیانت درشت نماید عجب از کار
 ملک آرای ملک که دیگران را با نفس و ذات خویش برابر میدارد و جهت بقای ایشان
 از سر جان عزیز و ملک مورد میکند نصیحت مستعان بیاید شنود سخن بی غرضان را
 اعتبار باید نمود و نفس و مملکت وسیع را عوض همه فواید باید نمود و درین کار که خوب
 فرج تمام و سبب آسایش خاص و عام است بی تردد و تخیر شروع باید کرد و هر آینه سر خود مند

بمملکت

همه کس را برای خود خواهد و بر ملک پوشیده نیست که آدمی هیچ بسیار بدرجه استقلال
 رسد و کلید خزان ملک بگوشن شمار بدست افتد حالا ترک مرتبه زندگانی گفتن و سر رود
 و کامرانی را باز گذاشتن از روش سرود و برینها بد و تا اوقات ملک باقیست زن و فرزند کم
 نمی آید و تا ملک بر سر است در اسباب تحمل و زینت و خدمتکاران کافی با و یا نسبت هیچ
 قصوری و قوری نمی افتد

مصراع

گر هیچ نباشد چه تو هستی همه هست

ملک که این فصول شنید و دلیری ایشان و دادای آن سخنان بید بعایت تمام گشته از
 بارگاه بخلو تخته خرامید و از صفه ایوان روی بگوشیت الاسنان نهاد

بیت

چون توانم که با کس حال در دو خوشین گویم روم در کلبه احزان و هم با خود سخن گویم
 پس روی نیار بر خاک نهاده آب حسرت از دیده میکشاد و دل از آتش فومیدی گناز گشته خرمین صبر
 و سکون بیاد تاراج بر میداد و میگفت این ارفتنه که باران بلا عیار داز کجا پدید شد این لشکر غم که خبر ست
 حیات بیگانه می برو از کدام مهر هجوم کرد

بیت

من بودم کنجی و کسری نمی بودم
 غم را که نشان داد و بلار که خبر کرد
 آنم که غم را از چاه آسان توان گفت و بی حال زندان و همدان از عمر و زندگانی چه
 راحت توان یافت و مرانی پسران که روشنایی چشم و میوه دل اند و استظهار من در حال حیات
 و امید داری بعد از سلوک سبیل حیات بدیشان تواند بود پاوشاهی بچه کار آید

بیت

ندارد در هیچ بایسته ز فرزند شایسته تر
 و ایران دخت که چشم خورشید تابان رخسار چاه زنگدان اوست و مطلع نو ماه خشان پرتوی از
 عکس روی در آفتابان او رخساری چون ایام دولت تازه و حسرم و زلفی چون شبها
 بخت تیره و در هم

نظم

رخس چون مهر بی همتا در آفتاب
 بخت ابروان چون ماه نون طاق
 ز رویش پر نور خورشید در تاب
 ز لعلش جوهر یا قوت سیراب
 مجالسی دارد در بامی و مصاحبتی جان فرمای و من بی او از زندگانی چه برخوردار می یابم

و اگر بار وزیر که رای میبردش در شب عاودت افتابیت روشی فرای و پر تو جمع ضمیرین در زیر کی هر
واقعه نوبت ظلمت زدای

بیت

بی دستگیری قلم بیقرار او تخت ملوک را نبود پای بر سر
پس سریر عزمن نباشد عمارت ممالک و رونق اعمال و ابا و انی خراین و حصول اموال
چگونه دست دهد و چون صحیفه تدبیر کمال دیر که نقش بند سپهر بلندش کرد بان او و تیر زیبا تیر
ریزه خور خوان بیان اوست لفظی چون لالی منظوم و لکسای و خطی چون در صورت طرب فرای

بیت

لطف لفظش داد به هم آب آتش را و آتش را درین حسن خطش کرده با هم نور و ظلمت را درین
در نظر نباست مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم شود، بر احوال اعدا و عزیزیم
خصمان بچه حیل و قوف افتد و هر گاه رقم فنس ابر و قمر عمرین دو ناصح امین و عامل کافی که
بدن ملک را بشاید دست کبر او دیده غیاث کشیده شود هر آینه فواید نصیحت و آثار کفایت
ایشان از ملک منقطع خواهد شد و بران نقشه پر رونق امور و نظام مهمات اقبیل محال است نخوا
د و بلی فنیل سفید که شحم او چون ماه تابانست و چون چرخ دوار آراست و در

بیت

بند حصن چهار را او امن خشم دندان او حصار افکن
پیش دشمن چگونه روم و بی آن دو پیل که در صف میجا بان سیل خروش آن خصم را فرو گیرند
از میان معرکه مانند کرب و باد مرورا در بر بایند

بیت

ز خرطوم سازند همچان کند در آرد نیال یلان را به بند
در روز نبرد مصاف خصمانه از چو نه شکم و هنگام زرم معرکه مخالفان از چنان برجم زرم و بی
بمازگان تند رو که بوقت تک، دو پیک صبا کرد ایشان از دور نه بید و برید شمال همزای
باغبان در بگذارشان خیال نه بند

بیت

چو آتش خار خوار و سر کشنده ولی چون باد در صحرا روزه
چگونه بر اطراف و قوف یایم و نا جاهای بشارت و فرمانهای عالی بچو انب مملکت بچه تقریب
رسانم و بی آن بسمند و دنده صرصر تک پولاد رک صاعقه کردار باره قرقار که ز خشکی
خش آتش باور دل رخسار ستم برافروزد و سرعت سیرش از دیده شبید رخسار و اشک کلگون

بیت

تکاوری که بیک تسله زیر پا آرد اگر درازی امید باشدش میدان
 چگونه غم بساط نشاط کنیم و کوی طرب از میدان بخت بچوگان سترت چه نوع بر ما بم و بی
 شمیران که آب شکیلیت که آتش فتنه از بیت او انطفا یافته و آتش فعلیت که آب روی
 مملکت از سلطوت او بجا مانده

بیت

نمودن سبک بود تو جوهر از تن خویش چو بر شمشیر آب قطره باران
 در چنگها چه آرنمایم و هر گاه که ازین اسباب بی بهره مانم و جامعی متعلقا ترا بدست خود باطل کنم
 از ملک چمنم تو ان یافت و از عمر چه لذت آکتاب تو ان کرد و فی الحقیقه

مصرع

عمری که آنچنان گذرد در حساب نیست
 حاصل القصد ملک یک شب از روز در رویای فکر غواصی نمود و کوه بر تپیری که بدان سرشته
 امید بدست آید یافت میان ارکان دولت ذکر فکرت پادشاه شایع گشت و در مشغولی ملک

بر جمع محرمان حرم سلطنت روشن شد بلا روزیر اندیشید که اگر در استکشاف سخن ابتدا کنم
 و تحقیق اسرار شهباشی بی آنکه از جانب ملک بدان اشارتی نماند کرده و استیلاخ نمایم از مراسم
 حرمت و ادب و در اقد و اگر اجمال و در زید و طریق قابل و تو قضا پیش کرم تلائم خلاص و
 اختصاص نباشد پس بزویک ایران و خت رفت و بعد از وظیفه شاخانی طریقه و عاکوبی آغاز نما
 کفبت

بیت

ای سر پرده عصمت زده بر عیسن پرده دار حرم حرمت تو روح بین
 بزرای عالی مخفی نیست که از آن روز باز که در ملک خدام این بارگاه سپهر احتشام شرف
 انتظام یافته ام تا این ساعت ملک را هیچ چیز از من مخفی نبوده و در هیچیک از وقایع
 و جلایل اعمال بی شورت من خوض فرمودن جایز نشده و در روز یک دو نوبت بر احمه را
 طلبیده است و با ایشان معاوضتی در پیوسته و امروز خلوتی کرده است و متفکر و رنجور
 اکنون تو ملکه روزگاری و مونس دل شهبازی و رعیت و لشکری بعد از عنایت ملک
 بعاطف تو امیدوار یباشند و حکم تیرا در صل و عقد امور ثانی اشین فرمان سلطانی
 می شناسند صلاح آنست که پیش روی و صورت واقعه معلوم گردانیده عز اعلام ارزانی

واری تاز و برتدارک آن مشول کردیم چه بر اجمد خرد پیش برد اندیشه ما و اگر از روی حلیت او
بر کاری تخریص کنند که امر آن بجزرت و ندامت کشد و بعد از وقوع واقعه تاسف و تحسیر شود

مصرع

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

ایران دخت جواب داد که میان من و ملک عثمانی رفته است و کنایت و ایما سخنی چند
گفته شده شرم دارم که با چنان حالی بجلوت ملک در آیم و زبان با سفسار همی بکشایم
وزیر گفت ای ملکه جهان العناب هدیة الاحباب عتاب سبب بر سوخ بنای محبت و
در دوستی عتاب خاسته آید در صورت غفلت و دوستی تا که دوست با قطع غرضه و دوستی برقرار باشد
موجب بیات فاعده مودت و مصاحبت است

بیت

نازی ز تو باشد و عثمانی از ما بی ناز و عتاب دوستی توان کرد
درین محل عتاب بر طرف باید نهاد که چون ملک بیکری در مانده باشد و اندیشه دورود
او را پریشان خاطر ساخته بندگان و خدمتکاران کس تاخی نیارند نمود و جز تو کسی معصاح صلاح
این و نتواند که بود و من باز با از ملک شنوده ام که هر گاه ایران دخت پیش من می آید
اگر چه اندو کهن باشم شاد شوم و بیدارها بپوشش از بند غم و طلال آزاد کردم برو و این کار را

و شمن را خوشمت و مسرور و دوست را بد حال و در بخت ساز و دور هر چه برای آدمی حادث
 گردد چون بسزوه و تخی صبر تک نماید طاقت الامر چه مراد در نظر آید و بهترین مقصود
 همان تواند بود که مشوبات الهی از وفایت شود

بیت

ای بول صبور باش بر آنکس روزگار
 نیکو شود بصبر سرانجام کار تو
 و پادشاه را موافق آنست که چون مهنی سناخ کرد و دو حادثه واقع شود و چه ندارک و طریق
 ملاقی آن بر کمال کیاست و وفور فراست او مشبه و پوشیده نماید خصوص که از اسباب امکان
 و مقدرت چیزی قاصرست و ادوات و دفع طلال و از الة غم و کلال استیخته و مهیاست

نظم

بهم کنج داری هم خدم هم ملک داری هم چشم
 بیرون نه از خلوت قدم بر بام عالم زین عالم
 رخ جانب مقصود کن اندوه رانا بود کن
 احباب را خوشنود کن بر دار از دل نار غم

ملک گفت از آنچه بر این اشارت کرده اند اگر حرفی بگویش گووه فرو خوانند اطرافش چون طوری

بشکافه صفت نیست احوال سنا روی پدید آید و اگر رمزی بر روز روشن نماید از تیره
و مانند شود شکوه مانند شدند

حالی بزنگ شب مار بر آید اما ز خلک بعضی فوق بعضی از وی ظاهر شود
هر یک به است بعضی آن بلاست بعضی

بیت

که سیه پوشد ازین غم سیاه روست در ابرخون نگرید ازین غصه بچایست
تو هم در نفس آن الحاح مهمتسای و در تحقیق آن مبالغه مغربسای که نمین قوت گفتن دارم و نه تو طاقت
شنیدن از اندخت و کرباره مبالغه نمود و ملک بخت رضای خاطر و همه از مکتون باطن ظاهر
کردانید گفت من درین شبها واقعه دیدم و از هولناکی آن ترسیده بخت تاویل و تعبیر با بر احمه در
میان آوردم و آن ملاعین چنین صواب دیده اند که ترا با اسر و پیر اختیار عالی معذور و وزیر صفا
ضمیر و دبیرش که تفریر و پیل سفید مردان کن و دیگر پیلان کوه پیکر لشکر شکن و چهارگان خارا
پیمای خارکن و سمند زیار خارا را بشمشیر کوه هر نگار باشند تا اثر ضرر آن خواب منفع کرد و ایراد خست
چون این سخن شنود و داند و از آن شکوه دلش بر وزن و مانع بر آمد و نزدیک بود که قطرات
حسرت از فواره دیده ریختن آغاز کند ولی از آنجا که زیرکی و کیاست او بود آن غصه جا نداد از راز او
خورد و دل از جای نبرد و گفت

بیت

من از عشق تو فانی شوم بتسای تو با هزار جان من و صد چون مندی تو با
پادشاه را برای این کار اندوهناک نباید بود که جانهای بندگان اگر فدای مصالح شاه نشاید

دیگر بچه کار آید تا وقت بزرگوار بانی در تبه اهدار با بت است الهی و اولاد کم نباید و حد کار آن
 و اسباب تجمل نقصانی نپذیرد اما چون شرخواب مد فوج کرده و غاطس مبارک ازین دل کزانی
 خارج شود برین طایفه خدا را عیب است و نباید کرد و اگر ملک را بکشتن جمع فرمایند بی تا مل در آن شرخ
 نباید پیوست که خون ریختن کاری صعب است و اساس حیات جانوری را منهدم ساختن
 مہمی و سوار و اگر نعوذ یا نند خون ناحق ریختن عاقبت آن وحیم و سزای آن عذاب معتم
 خواهد بود و شیمانی و حسرت و تاسف و ضحرت در آن مفید نخواهد افتاد و چه کند شکر را
 باز آوردن و مرده را زنده کردن از دایره قدرت بشری خارج است

مصراع

این کار ز دست من و تو برناید

ملک را باید دانست که بر اہم اوراد دست نمیدارند و هر چند در علوم خوش بود آید
 و بعد در حال سلسله چند دانسته اما حکمای دین بر غیر فعال متفق اند که هر بد گوید و ایم هیچ ترا
 جمال نکرد و علم و مال او را بر یور و فاد و کرم آراسته نکرد اند چه یک را اگر طوق مرصع در
 کردن افکنند نجاست و متعیر نخواهد شد و خوک را اگر دندان در زر که بد نجاست و نجاست

مبدل خواهد گشت و نکته گشتل انجما تجمل اسفا مگر مویب انمعنی است
شکل خوب است که بر کار کتاب آرا

بیت

عم خون بر دل زنده باری بود علم چون بر تن زنده ماری بود
و دانش با پیغمبت که بدان همه کس را توان گشت آنها که پاک طینت و پاکیزه سرشتند
نفس و هواری که آدمی از ایشان دشمنی بدتر ندارد بدان شمشیر قبل میرساند و بعضی که بی عفت
و ناپاک سیرتند خرد و روح را که انسان بسزیدیشان در شبه سرف نیابد جهان تیغ می آرد و
انچه آلت دفع دشمنانست دست او را از آرد و گویان می سازند و آن محقق کامل بدین معنی اشاک
نوده ای که سر موده

شعر

بدن را علم و حق آموختن سپهر تیغی و آن بدست راهزن
بیج و ادب و رفق ز نعلی مست به که آید علم را تا کس بدست
یند آموزان جگرها سوخته فعلها و مکرها آموخته
و عرض ایشان درین تعبیر است که فرصت انتقام فوت نشود و زخمها یکبار زیاده است و گمان
در دلها می آید که است بدین اشارت جمله امیر که قانون سعادت نام نهاد و اندر مردم می آید اول
فرزند از آنکه نظیر نفس شریف و عوض ذات کریم شمشیر است که می تواند بود و آریش بر داند ملک

بی واریت بنامد پس بزرگان مستحق را که ارکان دولت اند و آبادانی ممالک و محموری خزان
 کفایت ایشان ببار بسته است صنایع کرده اند تا رعیت دلیر و لشکری نا امید شود و بر
 اسباب جهانداری از پیل و ستبر و سپ و سلاح باطل سازند تا ملک تنها و بی کسی ماند و من
 بنده خود محلی ندارم و امثال من در خدمت بسیارند اما چون ملک را تنها یا بنده علی مرور الایام
 و اعیة تمام بدید آورده هر چه سالها ممکن ضمیر ایشان بوده از قوه نفع آرنده و تا این
 ساعت لاجله ایشان از روی عجز و اضطراب بوده است چون امکان اقدار یا قه عثمان خلیف
 بدست افتاد مدعی گردند و آشوب در مملکت آید احد در باقی نماندند با کفند چه در صورت که ملک
 متعلقا زانما بود سازد هم لشکریان نا امید شوند و هم رعیت را بدگمانی آید و چون رعایا و
 سپاهیان دو دل و ده زبان شد مذموب استیلا و استعلا می خصمان کرد و بران
 تقدیر ملک و مال از دست برود و روح روان در معرض تلف باشد و پادشاهان را از
 وجه دشمنان خائف نماید بود

نظم

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| مشوایمن از خصم بید او جوی | که خدا پرست و ناپاک خوی |
| بظاهر دم آشنائی زند | بباطن در دست و قافای زند |

و با اینکه اگر در آنچه بر او سر صواب دیده اند فرجی و گسایشی می تواند بود البته تاخیر نماید کرد
 و اگر توقف را مجالست یک احتیاط و یک باقی است و بفرمان ملک مضمون آن پار توان نمود
 ملک مشال داد و گفت آنچه تو گویی با عفت او من از شوایب شبهت غالی است و هر آینه
 مقبول و مسموع خواهد افتاد ایران دخت گفت کار بدون حکیم که مونس مباحی قضایل و سنا
 مسالک اخلاق و شمایل است باطبعی سخن تقایس اسرار و حکم و دهنی معدن سرایر خواص
 حدیث و قدم

بیت

رای تیرس من سر قضا را محرم دل پاکش نظر لطف خدارا منظور
 درین اوقات در کوه خضر اکوثره غاری اختیار کرده و در سهواره جانب توحید و تخریر عایت
 میکند آنچه اصل او بر هر نژاد و کیست اما در صدق و دیانت و وفا و امانت بر ایشان جان
 دارد نظر او در حواقب امور کاظم است و دفع حوادث و وقایع را تدبیر صایب و شاطر که
 رای ملک اقتصاد سر ماید او را کرامت محیرت از زانی باید داشت و کینت خواب و صورت
 تعمیر بر او بر و نکشف ساخت و شک نیست که او بر وجه راستی از حقایق آن ملک را
 علیه خواهد فرمود نغمه آریان تاویل و اتمات محتمی نخواهد داشت اگر تیرس موافق قول

برایم به نسبت زایل شده امضای تاجان عزیمت لازم است و اگر بخلاف آن اشارتی فرمایید ضمیر
 سلطانی میسر می و باطل خواهد بود و نصیحت زخامت باز خواهد ساخت ملک را این سخن موافق افادونی
 الحال سوار شده نزدیک کاریدون حکیم رفت و بدید از اسکیم الهی که مجمع فوضات نامناهی بود و
 استعاده یافته لوازم تواضع بجای آورد حکیم بر سر ایستاد تعظیم نمود و گفت

بیت

کلمه مار و ضمه شد چون مقدم رضایان دید روشن شد چو بوی یوسف گمناگان
 بسبب تجسم رکاب دولت انساب چیت اگر وفانی رسانیدی من خود بد گاه حاضر آمدی چه
 بصواب آن لایق که نما و مان بجز تائید

بیت

طرفی بدست و آیین بسدی کرد خدا را نور ما کن با و سلیمان باس
 و نیز از تعبیر بر سر مبارک یوان دید و نشان غم از غره هایون نفس میوان نمود صورت حال
 بیان باید فرمود و وجه طلال تقریر باید کرد ملک کیفیت منامات و تعبیر بر سر بر سبیل تفصیل باز
 گفت کار بدون سرچشمه و در جلدانیده و انکشت تعجب بدندان لرزیده فرمود که ملک را درین کار سده
 افاده است درین سرمان طایفه کفلی و این حکایت با آنجا سخن باز را نام

مصراع

هر کوشش کجا محرم است بر بود

در برای ملک آرای ملک محضی نماید که این در برابر پرتر و پر از اطمینان و اطمینان نیست همه آنکه

عقلی بهنمای دارد و نه و یانی با بر جای و ملک را بدین خوا بهما شادمانی باید افزود و وجه دیگر آنکه

صدقات بیکرانه استخوان رسانید چه و لایل سعادت و شواهد عزت و عظمت از صفحات بعیر است

این وقایع پیدا و هویدا است و مبدع مجاری امور بروقی مرام خواهد بود و ساعت بساعت جهام دولت

و ایهت در ملک استظام

بیت

پهر تابع و دوران غلام و گردون ام
فلک مطیع ملک داعی و زمانه بکام

و من همین زمان تعمیر هر واقعه مستوفی باز گویم و تیرگی است آن مدبران به سپهر حکمت و دفع کرم

مصراع

گر بدست تو فکرت مرا هم پرست

اولا آن دو مایه سیرخ که بر دم ایستاده بودند رسولی باشد که از جانب سرانندیب بیاید

و دو پیل قوی پیکر با چهار صدر رطل با قوت رمانی که دل امار از رشک زکس پر خون باشد و